

مباشرت محمد مظفر قذات مهمی در آنجا روان و آبادی بهتر از اول بدان پیوست: اما آنچه مبهم است اینست که آیا امیر محمد از مال خود آنجا را آباد کرده و بنام خاتون (بغداد آباد) نامیده یا ملکه مصارف آنرا داده و یا با مر سلطان ابوسعید این اسر واقع شده قدر مسلم اینست که بین امیر محمد و امیر چوپان دوستی کامل بود و بغداد دخاتون هم بر اثر شهرتی که در شجاعت و جوانمردی وی شنیده بود نظر یاکتی بوی داشت و شناسائی کامل در میان بود ولی گمان نمبرود که بی اجازه سلطان چنین امری واقع شده باشد و ظن غالب اینست که بمیل و اراده سلطان ابوسعید این آبادی بنام ملکه بغداد خاتون برپا شد و در هر حال بنای بغداد آباد مهریز در ثلث اول از قرن هشتم بوده و اکنون متجا و زاز ششصد سال است که بغداد آباد مهریز بریاست و محمد مظفر را در آنجا باغی بوده بسیار عالی که شرح خرابی آن بدست شیخ ابواسحق خواهد آمد

## آغاز سلطنت امیر مبارزالدین

مبارزالدین امیر محمد دریزد بود که خبر وفات سلطان ابوسعید را شنید در سال ۷۳۶ و بطوریکه اشاره شد سید عضدالدین را بیزد راه داد و این آغاز استقلال طلبی او بود بعد از رفتن سید عضد از اطراف یزد امیر محمد کاملا کوس استقلال نو اخت خزینه و اثاث دارالحکومه را متصرف شد و فوری گرد قلعه میبد خندق کند و فرزند خود شاه مظفر را با عدت و عدت کافی نگهبان آن ساخت و خود در حل اقامت در یزد در انداخت و بی فوت وقت دست بتعمیر شهر زده در حقیقت شهری از نو احداث نمود و خندق و باره و حصاریکه گرد شهر تا کنون اثرش مانده آغاز نهاد و در سال ۷۳۷ خدایش پسر دیگر داده ویرا شاه قطب الدین محمود نامید و قدمش را بفال نیک گرفت که آنسال اول سلطنت و استقلال او بود و روز بروز ستاره اقبالش

اوج گرفت تا آنکه تمام ایران را بحیطه تصرف در آورد

## آغاز پنجه گشائی شیخ ابواسحق کرت

در شیراز فرزندان امیر محمود شاه بسبب علاقه ملاکی نفوذی داشتند و در خلال هرج و مرج قدرتی بخرج داده کم کم همه فارس را متصرف شده کوس استقلال میزدند مهترشان امیر جلال الدین مسعود و گهترشان امیر جمال الدین شیخ ابواسحق (۱) بود که در علم و ادب مهتر بود ولی در سن و سال گهتر چون صیت اقتدار آل مظفر شنید هوس پنجه گشائی و زور آزمائی بر سرش افتاد و با جمعی رو بیزد نهاد امیر محمد با خدم و حشم تا یکفرسنگ با استقبال وی رفت و با اعزاز تمام او را بیزد راه داده مراسم مهمانداری بجای آورد شیخ از طرفی شرمند گشت و از سوئی بوا همه افتاده زبان پیوزش گشاده گفت این زحمت و جسارت بر حسب اشارت برادر مهترم امیر مسعود شاه بود و گرند مراهمت بر کسب فضیلت مقصود است و از زیاست و سیاست دور با لایحه بکرمان رفت و در آنجا هم گلی مرادش نشکفت لاجرم بیزد برگشت و این کرت سپاهی از کرت همراه آورده و امینمود که عازم شیراز است ولی با حیلہ یک یک و دود و از ملازمان را بدر و ن شهر فرستاده میخواست جمعی در درون شهر گرد سازد و دست درازی آغازد امیر محمد بر حیلہ او وقوف یافته بتوقیف نفرات او فرمان داد بمحلا پیا دکان او را گرفتند و سواران را پیاده کردند و هنوز شیخ در بیر و ن شهر بود که امیر محمد فرزندش شاه مظفر را از میمنه و شاه محمود را از میسره بجلو گیری فرستاد و از دو سوره راه بر او و ا تبا عش بسته شیخ از مقامت نومید شد و وسیله برای اصلاح میجست تا شیخ شهاب الدین علی با عمران که منصب شیخ الاسلامی داشت و از بزرگان با نفوذ

۱- همان شیخ ابواسحق است که مدوح خواجه حافظ بود، (بهمد سلطنت شاه شیخ ابواسحق و به

پنجه شخص عجب ملك فارس بود آباد)

یزد بود بیرون آمده زبان بنصیحت گشود شیخ ابواسحق فرما نبرد اری آنمرد  
دین را وسیله ساخته دست از ستیز کشید و پا بر راه شیراز نهاده برفت ولی  
چنانکه خواهیم دانست این رشته سرد را زد اورد

## امیر پیر حسین و امیر محمد

در اثنای این امور ایلچیان با میر محمد رسیده خبر دادند که امیر پیر  
حسین متوجه شیراز است برای استخلاص فارس از دست پسران امیر محمود  
شاه و توقع کمک و معاونت دارد هر چند میان امیر محمد و امیر پیر حسین  
مودت قدیم بود ولی در این واقعه اندیشه میشد که باشد خلی در اتحاد سعایت  
بعضی ملازمان در میان آمده باشد از این رو محمد مظفر در رقتن تا خیر میکرد  
تا رسل و رسائل متواصل شد و تحکیم عهود قدیم بنا کنید و سو کنند مؤکد  
گشت و در استخرا اتفاق ملاقات افتاد اما امیر مسعود بن امیر محمود شاه چون  
بر این اتفاق آگاه گشت بهراسید و از شیراز بکا زرون پناه برد امیر محمد با شاره  
امیر پیر حسین از عقب او رفته در راه با او رسید همدینکه امیر مسعود شاه سپاه  
امیر محمد را دید دانست جای قرار نیست یا بفرار نهاد و امیر محمد سالما برگشته  
عزیمت تسخیر شیراز نمود دلیران شیرازی را دادند و مقاومت کردند و  
چند نوبت جنگ واقع شد تا آنکه امیر مبارزالدین محمد بی خیل و چشم خود  
را بر آن گروه زده چندین بار بر کنار خندق پای مردی فشرد و دستبرد یزد  
باز هم گشایش رخ نداد تا روزیکه سپاهیان امیر و دلاوران شیراز در هم  
افتادند و تن بتن جنگیدند سپاهیان امیر شیرازیان را بدرون راندند و از  
آن پس کسی جرئت بیرون تا ختن نکرده امیر و سوارانش هجوم کرده برج  
و باروی شهر و نقبهای دلاوران را بهم کوفته و منهدم ساختند

چون استیلای ایشان مسلم شد قاضی مجدالدین اسمعیل که از

بزرگان دین بود این بیت را نوشته بحضرت امیر محمد فرستاد

( فرد )

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی ؟  
 این بیت در مزاج امیر محمد تاثیر نیکو بخشیده دست از قتال کشیده وارد شیراز  
 شد و اهالی پیشباز کردند و پس از چند روز مدار کار بر این قرار گرفت  
 که حکومت شیراز با امیر محمد باشد و امیر پیر حسین بجانب دیگر رفته در همان  
 سال که سال ۷۴۰ بود امیر محمد با لشکر خود از شیراز عزیمت کرمان کرد ۳۵  
 سال بود که حکومت کرمان در دست سلطان قطب الدین بن ملک ناصر الدین و  
 پدرش مانده بود و کسی قدرت نیافته بود از ایشان بگیرد اما در این موقع  
 خویش را مرد میدان ندیده عروس ملک را در کنار امیر محمد نهاده خود  
 از کار کناره کرد و امیر محمد کرمان را بفرزند خود شاه شجاع گذاشته سپاهیان  
 را برای رفاه رعیت متفرق ساخت

## تولد سلطان شهید عماد الدین

یکی از جوانان شجاع این سلسله سلطان عماد الدین احمد است که  
 در جوانی شهید شده تولدش در سال ۷۴۱ مقارن با فتح دوم امیر محمد  
 بوده که از فتوحات مهمه اوست در کرمان و مختصرش اینست که پس از  
 تصرف کرمان سلطان قطب الدین همچنان چشم آزش بسوی کرمان باز بود  
 و پس از ورود بخراسان نزد ملک هراته رفته از او استمداد نمود و گفت  
 اگر مددی رسد و کرمان بتصرف آید بهر هاشم بشا باز رسد ملک هرات مقرر داشت  
 که ملک داود با سپاهی گران حرکت کند سلطان قطب الدین با ملک داود و  
 سپاهش چنان راه پیمودند که تا چهار فرسخی کرمان کسی خبردار نشد و موقعی  
 این خبر رسید که مردم آن دیار از تصور وقوع مبارزتی بزرگناز بودند  
 فوری امیر محمد بزرگان را طلبید و قضیه را باز نمود آراء ایشان بر آن  
 قرار گرفت که امیر با سپاهش از شهر بیرون رود تا مگر جنگ در شهر واقع

نگردد اما میر با جمعی از خواص خود بسمت انار رفت و خراسانیان بی مانعی بدر و ن شهر درآمدند و باستحکامات پیرداختند اما میر محمد قضیه را با میر پیر حسین اطلاع داد ولی بی آنکه در انتظار رسیدن پاسخ و کمک از او باشد در انار بگرد کردن سواران یزدی و میبدی و بافقی و بها بادی پیرداخته پس از تکمیل استعداد با فرزند رشیدش شاه مظفر سوار شده تا در وازه چهار سوق نطایق نگشود و عنان باز نکشیده در آنجا آتش جنگ برافروخت مورخین گفته اند شاه مظفر و شاه سلطان با وجود صغر سن در آن جنگ چنان شجاعت و مهارت نشان دادند که همه را انگشت حیرت بردند ان بماند و گفتند (فر د) چنان بودیدری گش چنین بود فرزند ستاره چنین بود عرضی گش چنان بود جوهر ستاره باری خراسانیان شکست خورده واپس گریختند و امیر با سوارانش در محله مز دکان فرو آمده تمام آنکوی و محله را متصرف شدند بار دیگر خراسانیان هجوم کرده در صحرای عربان جنگ دیگر شد و در این جنگ یکبار ه زمام تها سگ از کفشان رفته تلفات و اسراء بسیار دادند و عاقبت با سلطان قطب الدین رئیس خود راه خراسان را گرفته بهزیمت رفتند ولی ملک داو دمحصور بود تا آنکه تاج الدین عراقی که مدبر امور بود نزد امیر آمد و نوازش یافت و ملک داو دو سائلی برانگیخت بدینگونه که چون در خلال جدال انواع بی ادبی رخ داده ملاقات را وجهی نه به که رخصت دهند با متعلقان بخراسان برگردیم محملا کلید درها و در وازه ها را بحضرت امیر فرستاد و خود و بخراسان نهاد و بطوریکه گفته شد مقارن آن فتح مژده ولادت سلطان عماد الدین احمد را با میر دادند و از دور و ابواب شادی بر روی وی گشوده گشت از آنجا که امیر را با سلطان العلماء عماد الدین فقیه دوستی کامل در میان بود بلکه امیر به آنحضرت ارادت میورزید چند آنکه بنام وی خانقاهی در کرمان ساخته بود لهذا فرزند خود را بنیمنت نام او و عماد الدین لقب داد و او احمد نام نهاد و بنا گفته تماند که فقیه را

همه مورخین ستوده اند که نه تنها فقیه بلکه شاعر و سخنوری نبیه بود  
 شیخ آذری در جواهر الاسرار گفته است سخن متقدمان و متاخران را  
 آزمودیم و خالی از حشوی نیاقتیم مگر عماد فقیه که سخنش با تفاهت همه سخن  
 شناسان از هر حشوی مبراست

## ولادت شاه یحیی

از غرائب امور اینک غالب فتوحات امیر مبارزالدین با ولادت  
 یکی از اولاد یا احفاد او مصادف بوده چنانکه تولد شاه یحیی هم پس از فتح  
 قلعه بم اتفاق افتاد و چگونگی آن واقعه بدینگونه است که امیر پس از فتح  
 کرمان متوجه قلاع بم شد قلعه که از فرط استحکام آنرا قلعه سلیمان یا عمارت  
 سلیمانی گفتندی از دیر بازیناه گاه اخی شجاع شده بود که از کسان ابومسلم  
 خراسانی بود (مراد ابومسلم پهلوانست که شرح رقابتش با امیر محمد ذکر  
 شد) و چون ابومسلم روزی چند در بارگاه سلطان ابوسعید تقریبی داشته  
 کسانش سر باطاعت کسی فرود نمیدادند و اخی شجاع مدتی در آن قلعه نمرود  
 و طغیان خود را ادامه داد تا آنکه امیر کمر بر اعدام او بست و تا چهار  
 سال کار پیکار برقرار بود امیر دلایران و شجاعان بسیار بکشتن داد  
 تا بمقصود خود رسید و قلعه سلیمان را فتح کرد نخستین روزی که قلعه  
 بتصرف امیر درآمد مژده با و رسید که از فرزندان شاه مظفر پسر بی وجود  
 آمده و آن روز ۱۴ محرم ۷۴۴ بود امیر فوراً قرآن مجید طلبید و  
 بتفأل گشوده این آیه آمد (ان الله يبشرك بغلام اسمه یحیی صدقاً الاية) از  
 این روایحی نامید و نصره الدین لقب داد و بشرح حال این شاه یحیی  
 و کارهای مهم او خواهیم رسید و نیز بعد از قلعه بم با اعراب هرات و مروست  
 و صحن رودان و رفسنجان و شهر بابک جنگیده بر همه ایشان چیره شد و آن خیره سران  
 را که بر اهزنی میپرداختند و اموال مردم را گرفته بکوه میرفتند بکلی از یاد آورد

## فتح نائین

بین امیر محمد و امیر پیر حسین بسبب نشانی که داشتند و فراموش شده بود اخیراً سوء تفاهمی پدید شد و موجب وحشت امیر پیر حسین گشت و عاقبت بضر را و تمام شد چه بر اثر آن و وحشت از چندی بنای دوری گذاشته از امیر محمد احتیاط میکرد بدین سبب در قضیه خدعه شیخ ابواسحاق و جنگ با ملک اشرف امیر پیر حسین از امیر محمد استعانت نکرده بتبریز رفت که از امیر شیخ حسن تموتاش استمداد جوید اما امیر شیخ حسن کینه دیرینه از او در دل داشت و افشاء میکرد این موقع را غنیمت شمرده امیر پیر را گرفت و او را بحبس انداخت از آن طرف حیلہ شیخ ابواسحاق آن بود که در سال ۷۴۲ امیر پیر حکومت اصفهان را بدو سپرده بود که مگر استمالتی شده بدان مقداری راضی شود ولی شیخ ابواسحاق با هیچکس بکرنک نبوده بهمه آشنایان خود دینرنگ میزد و آبها گل آلود میکرد که ماهی مقصود خود را بدست آورد چنانکه در خروج ملک اشرف برای تسخیر عراق و فارس با او همراه شد و بر امیر پیر حسین خروج کرد و چون اندک نسیم امیدی و زید در حوالی شیراز با ملک اشرف هم دورنگی کرده گفت صلاح در آنست که من قبلابشهر در آیم و مردم را بر اطاعت شهادت نمایم اما بر خلاف انتظار چون بشیر از وارد شد از نفوذ محلی سابق خود استفاده کرده مردم را بر ملک اشرف شورانیده بدخبر بر او و همراهانش تاخته جمعی را بنحاک - هلاک انداخته ما بقی را منهزم ساخته و چنانکه گفتیم در آن موقع امیر پیر حسین در تبریز بود و ملک اشرف هم فراری شد و بار دیگر شیراز بتصرف شیخ ابواسحاق درآمد اما ملک اشرف با سپاه شکست خورده خود راه بیابان گرفته از بس عصبی و غنی بود بهر آبادی میرسید آنرا تاراج میکرد چون بنائین نزدیک شد خبرش با میرمحمد رسید و تازه امیر از فتح قلعه بم فارغ شده بود و در سال ۷۴۴ بیزد آمده بود

همین که شنید ملك اشرف عنزم تاراج نائین را کرده فوری شاه مظفر و شاه سلطان را بدفع او مأمور ساخت و ایشان با شتاب تمام خود را بنائین رسانیده روز دیگر ملك اشرف بیخبر بر نائین هجوم کرد که ناگهان شاه مظفر و شاه سلطان با سپاه دلاور خود از شهر بیرون ناخته طرح پیکار در انداختند با اینکه ملك اشرف بیست هزار سوار همراه داشت با بفرار گذاشت و نائین از شر او محفوظ ماند

## تاج الدین عراقی خائن بیرون آمد!

گفتیم پس از فتح کرمان تاج الدین عراقی بحضور امیر آمده مورد نوازش گشت کم کم در نزد امیر تقربی یافت و بالاخره بمقام وزارت نائل گشت ولی چنین مفهوم است که سرآبا شیخ ابواسحق بندوبستی داشته و در گدآلود کردن آبها دستی زیر ابعداز آنکه امیر قلعه سیرجان را از دست شمس الدین قاضی (صائین) گرفت و قرار شد خودش ملازم باشد و پسرش عماد الدین کو تو ال قلعه تاج الدین در ملازمت او سخنی بمیان آورد و نزد امیر الحاح کرد که بهتر است شمس قاضی بشیر از رود و کدورتی که با شیخ ابواسحق در میان است با صلاح آرد امیر ابرام او را رد نکرد و شمس را با مواعید و موافق چند از شیر فرستاد اما شمس بمجرد ورود بشیر از همه مواعید بلکه سوگندها را بر کنار گناشته بساط یکجوتی با شیخ بمیان آورد و عاقبت وزارت او را قبول کرده بر مخالفت امیر قیام کرد و خیانتش بظهور رسید و با غیاث الدین علی یزدی که از وزراء شیخ بود یگانه شد و چون این خیانت از تاج الدین ناشی شده بود بلکه شائبه از خیانت خودش هم در آن بود امیر بر قتل او فرمان داد تاج الدین زبان تذلل گشود و این بیت را باتدلیل سرود (بیت) بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش ستاره تا خسرو تاج ببخش خوانند ترا امیر از او درگذشت و باز بر سر کارش گذاشت ولی چندی نگذشت که سرائر



حالتش سر اسر مکشوف گشت و خیانتش بثبوت رسیده با لاخره طعمه تیغ بی دریغ شده جان بر سر خیانت نهاد

## سلطنت شیخ ابو اسحق و حمله بکرمان

شیخ بعد از واقعه ملک اشرف در شیراز کوس استقلال کوفت و سکه بنام خود زد و خطبه خواند و کم لشکر و سپاهی آراست و با زبهرای پنجه گشائی با آل مظفر افتاده در سال ۷۴۸ عزیمت کرمان نمود و لشکری گران بدان صوب کسب داده بهر دیار رسید آنرا ویران ساخت تا آنکه بدر سیر جان رسید و امیر علی دارکی که از طرف امیر محمد در آنجا بود بی خبر از کار مانده سپاهیان شیخ شهر را مسخر کرده مردم را و بقلعه نهاد و بسبب ازدحام انام قریب هزار نفر هلاک شدند و ما بقی در پناه قلعه گردون مدار بیا میدند و شیخ با سپاهی گران رو بکرمان نهاده در بهر اوجر دیار تزد فرسخی شهر معلوم کرد که امیر لشکری از اوغان و جرما و احشام و اعراب گرد کرده عازم مقاومت است باز شیخ با تدبیر حمله افتاد و امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب را بعنوان اصلاح نزد امیر فرستاد باز هم ملتمس او قبول افتاد و پس از چندی سر آن حمله هم این طور مکشوف شد که صواب بخطا و زارت یافت یعنی بشیر از رفت و بمجر دور و دس و زارت بد و تفویض شد و معلوم آمد که از نخست هم تبانی در بین بوده اما و زارت صواب دیر نپائید زیرا امبا شرینی که راه دخلشان بدست صواب بنا صوابی بسته شد در کمین او نشسته او را کشتند؛ شیخ ابو اسحق همچنان در فکر تصرف کرمان بود و بار دیگر بدان صوب هجوم آور شده لشکر بکرمان فرستاد و امیر با وجود در دپای شدیدی که عارضش شده بود بمقاومت برخاست و با بکهر اروپا تصد سوار سر راه بر سپاه او گرفته در حمله نخست برایشان چیره شد و همان شمس خیر سر که چندین خیانت و رزیده بود در این واقعه سر دار لشکر شیخ بود و سرش بیاد

فنا رفت و سپاهش نیز رو بگریز نهادند چون خبر بشیخ رسید کمر بر انتقام استوار کرد و با لشگری جرار حرکت کرد و امیر از کرمان بیرون رفت و خرابی بسیار بشهر رسید و امیر ابو بکر اختا جی که پهلوان سپاه شیخ بود کشته شد و شیخ را دماغ بسوخت و بشیر از عثمان بازگردانید و در عرض راه هوای یزد بر سرش افتاد و بدین صوب شتافت و در بغداد آبا دمهریز باغی که خاصه امیر و جدید الاحداث بود آنرا ویران ساخت ولی چون بنزد یکی شهر رسید معلوم کرد که شاه مظفر در شهر است و با سوارانش در کمین نشسته اند از این رو جرئت نکرد که بشهر وارد شود عثمان بر تافت و از راه تفت بشیر از رفت و خرابی بسیاری مردم بی گناه وارد شد

بعد از این مقدمات شرح مبارزتهای دایران شاه مظفر با امراء اوغان و هزاره و جرما در اغلب تواریخ درج است ولی چون از حوادث یزد شمرده نمیشود و نیز موجب طول کلام است از ذکر آن منصرف شده همین قدر تذکر میدهیم که امیر محمد با پسرانش بهر جنگی رو کرده اند فاتح بوده اند و تنها چشم زخمی که در این مدت متبادی بر امیر وارد شده در صحرای خاوند بوده که مینویسند هفت زخم بر امیر رسید و پهلوان علی شاه اسب خود را با و رسانیده وی را از هجوم اعداء نجات داد خلاصه اینکه امیر پیوسته در جنگ بود تا موقعی که شیخ ابواسحق کشته شد و میدان از رقباء خالی گشت و سلطنت همه ایران بشیر حسی که بیاید بر امیر مبارزالدین قرار گرفت اینک سخن را با آخرین قضیه سال هفتصد و پنجاه خاتمه داده و ارد بند چهارم میشویم و آن قضیه شرح وزارت خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار است که با تفاق همه مورخین آن مردعا ایمر تبه در سال ۷۵۰ بو وزارت امیر محمد رسید و او بهترین وزیر آل مظفر است که ممدوح شعراء و نویسندگان آن عصر است و ما تنها بدگروز ارتش قناعت نمودیم

## بند چهارم

حوادث یزد از نیمه قرن هشتم تا آخر قرن دهم (۲۵۰) سال

## خاتمه حیات شیخ ابواسحاق و فاتحه

## رفاه آل مظفر

در سال ۲۵۱ برای اولین دفعه شیخ ابواسحاق رسماً داخل مبارزت با مبارزی گشت پس از آنکه چند بن اقدام مکرانه کرده و بی نتیجه مانده بود و شیخ میدانست دیگر حيله و سیله اصلاح نخواهد شد رسماً خصومت خود را ابراز داشته در آن سال سیاهی جرار بیزد کیل داد و در آنوقت شاه مظفر در میبد بود فوری عائله آل مظفر را بشهر آورده بجمع آوری سواران خود کوشیده و بمجر در سیدن سپاه امیر شیخ جنگ برپا شد و در حمله نخست تنی چند از چند امیر شیخ بخت هلاک افتادند و مدتی سپاه شیرازی تسخیر یزد همت میگماشته ولی از فرط شجاعت و کاردانی شاه مظفر موفق نشدند بالاخره امیر شیخ نو مید شده دست از ستیز کشیده بشیراز برگشت و زمستان را در فارس گزرا نیده و در همان زمستان یزد دچار قحط و غلا گشت و آن بلا بقدری شدید بود که مردم از کفن و دفن مردگان خود بستوه آمده بودند و تا چهلم عید نوروز که غلات رسید و غلاء مرتفع گردید باز در سال ۱۷۵۳ امیر شیخ باشکرکشی پرداخت و قیادت سپاه خود را با امیر کیقباد و امیر بیک چکاز بازگذاشت و امیر محمد با سپاه خود بمقاومت برخاسته در مقابل پنج انگشت پنجه و انگشت کشودند و مشت بر روی هم نواختند و زور با زوآزمودند و در پایان لشکر امیر شیخ از یاد آمده فتح و فیر و زی نصیب آل مظفر گشته مظفر و منصور برگشتند و در آن سفر امیر محمد را غنیمتی بدست افتاد که سالها در طلبش میکوشید و آن غنیمت بشرحی که در تاریخ گزیده و دیگر تواریخ است بدینگونه است

## • تاریخ موی حضرت رسالت (ص)

سایه‌ها بود که امیر میشنود تاریخ موی از حضرت رسالت در نزد  
 مرتضی اعظم سید شمس الدین علی بمی موجود است و حاضر بود بهر چه از آن  
 عزیز تر است و شریفتر مبادله نماید ولی سید شمس الدین حاضر نمیشد اما  
 در آن سفر چون امیر بجانب بم روی نهاد سید شمس الدین با حقه آثار بحضور  
 وی شتافته اظهار داشت که دوش حضرت رسالت را در خواب دیدم  
 صریحاً فرمودند موی مرا بمحمد مظفر ده لهدا عرض امتثال امر نبوی آنرا  
 آورده ام امیر محمد از شنیدن این قضیه بقدری شاد شد که اگر همه گنجهای  
 عالم باو میدادند آنقدر شاد نمیشد حقه را گرفت و بوسید و فوری این شعر  
 را خواند

گفته یکسر مویم بجهانی ند هم      یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست  
 (گوینده اش معلوم نیست)

اما هر چه از نفیس اموال بسید شمس الدین عرضه داشت قبول  
 نکرد و مدتی این کشاکش در میان بود تا آنکه حصه از املاک خاصه امیر بر  
 اولاد سید وقف شد و تا این زمان (قرن نهم) آن آثار در دارالسیاده  
 کرمان گذاشته است

## بازگشت بحادثه جنگ و فوت شاه مظفر

چون بلشکر شیر از شکست رسید امیر شیخ مضطرب شد و علماء و اعیان  
 شهر را طلبیده شرحی از شکست خود و فتح امیر محمد بیان کرد و گفت عنقریب  
 او بشیر از میرسد و اسباب زحمت میشود اکنون شمارا چه بنظر میرسد و  
 صلاح کار چیست؟ عضد الدین مولانا عبدالرحمن الالبجی که رئیس علمای  
 عصر بود بی پرده گفت صلاح در اصلاح است امیر شیخ پس از تأمل بسیار

اظهار نمود که خود مولانا بر سالت نزد امیررود مولانا هم پذیرفته  
 حرکت کرد چون در سیر جان باشاه مظفر که از یزد آمده بود ملاقات  
 نمود قرار دادند که با هم نزد امیر روند لهذا در صحرائی از زویه و دشت  
 برد بموکب امیر رسیدند مبارزی مولانا را احترامی شایان نموده پنجاه  
 هزار دینار جهت اقامت خاصه او و ده هزار دینار جهت ملازمانش حواله  
 فرمود و پس از مذاکرات بسیار امیر محمد گفت هشت نوبت نقض عهد از امیر شیخ  
 سرزده و من بعد پیغمبی جز بشمشیر گذارده نخواهد شد مولانا نو مید شده  
 برگشت و قضیه را باز گفت بازرهایش نکر دهند و دوباره بازش فرستادند  
 ایندفعه در راه نیر یز با ریافته بلباس نصیحت با امیر سخن را اندر لی سود دهند  
 نیفتاده بشبانکاره رفت و امیر هنگام عبور از آنجا بمنزل وی فرود آمد و  
 پس از سه روز تا زام شیراز شد و در صفر ۷۵۴ مبارزی با سپاه خود  
 بشیراز رسید و امیر شیخ از در ناچاری بالشکری آراسته بمقاومت برخاسته  
 از شهر بیرون آمد و در پنج فرسخی تالاقی فریقین حاصل شد مگر آنکه  
 امیر شیخ بی آنکه ر و بجنک گذارد پشت بمعرکه و رو بشهر برگشت و امیر از  
 دنبالش چون بادشتابان گشته در حومه شهر باورسیده جنگ در پیوست  
 و امیر محمد دست از پیکار نکشید تا کار شیرازیانرا بکطرف ساخته بشهرشان  
 دوانید اما پس از آنکه امیر شیراز را متصرف و امیر شیخ را منهزم ساخت  
 مصیبتی بر او وارد شد که برای امیر نظیر نداشت و آن مرگ جوان عدیم-  
 المثلش شاه مظفر بود که بورد شیراز مریض شده اطباء از معالجه اش  
 درماندند و بالاخره از جهان در گذشته داغ بر دل پدر گذاشت و امیر  
 نعش او را بمید نقل کرده در مدرسه و مقبره آل مظفر بخاکس سپردند و بیست  
 و هشت سال و شش ماه از عمرش گذشته بود و شاه یحیی بهترین یادگاری بود  
 که از او باقی ماند

## پایان حال امیر شیخ

امیر شیخ پس از شکست و انهدام بنا چاری دست از شیر از کشید و با صفهان رفت و با هزار حيله خود در ابراهیمها نیان تجدیل کرده چندین مفسده دیگر از او سر زد تا آنکه عاقبت در آنجا گرفتار شد و شرح گرفتاری او اینست که بمعیت میر میران در اصفهان وقت میگذرانید و با دسیسه های عجیب جمعی را با خود همدستان کرده همواره آنانرا بوعده و وعید در اطراف خود نگاه میداشت تا موقعیکه امیر محمد برای سرکوبی او لشکر بدور اصفهان بر دوسر مای شدید کار محاصره را دشوار کرد و مدتی سپاه امیر در بیرون با سرما بسر بردند و خودش با فرزندان بلرستان رفته خواهر زاده خود شاه سلطان را بر سر محصره گماشته و بر او سرکوبی شیخ داشت و شاه سلطان امر محاصره را بخوبی انجام داد تا هنگامی که صولت سرما شکست و دولت گل باغ و بستان را آذین بست اطرافیان امیر شیخ که گفتیم بدسیسه کاری گردا و گردآمده بودند بستو آمدند و مردم اصفهان هم عموماً عاصی شده بودند و در آغاز بهار دسته دسته از شهر بیرون آمده بدامن آل مظفر آویختند سید جلال میر میران دانست روزگار نامساعد است زود زن و بچه خود را بر گرفته بگنفس بکاشان گریخت و روزگار امیر شیخ یکبار زار شد که کورتوال قلعه دهر که حاضر شد انعامی بگیرد و قلعه را بتصرف شاه سلطان دهد مجاجا نیز رسید و قلعه بتصرف آل مظفر درآمد و خارا جل دامنگیر امیر شیخ شده بهر جا رو نهاد نغمه نو میدی شنید و هنگام ورود شاه سلطان و سپاهش چنان اضطراب امیر شیخ را احاطه کرد که علاجی جز پناهندگی بخانه شیخ الاسلام ندید و آنجا هم برایش مفید نیفتاد هر چند اصیل الدین شیخ الاسلام مردی متنفذ بود و امیر شیخ را هم راه داد ولی پس از آنکه تا ملی پشیمان و پریشان شده از بیم جان خود شاه سلطان

را بخلوت طلبیده سر سر بسته را انشاء کرد و امیر شیخ گرفتار شد  
 بالاخره شیخ را بقلعه طبرک برده حبس کردند و امیر محمد تازه از لرستان  
 بافتح و ظفر برگشته و در شیراز فرو نشسته بخود که مرده گرفتاری شیخ ابواسحق  
 را یافته با حضارش فرمان داد شاه سلطان ویرا با صد سوار زبده بشیراز  
 فرستاد و دستور داد که بپراهمه با شتاب او را بمقصد برند تا حادثه رخ ندهد  
 اما امیر محمد در روز و روز و امیر شیخ بخود نمانی در بیرون دروازه سعادت  
 تختگاه مجلل افراخته خود بر سر بر نشست و مردم شهر را از امیر و فقیر  
 صلازده اعیان و اشراف در مجلس نشسته و مردم در اطراف ایستادند و  
 نخستین سئوالش از امیر شیخ این بود « آیا حاجی خراب را تو کشتی؟ » امیر  
 شیخ هم چنین پاسخ داد « آری فرمان ما او را کشتند! » امیر محمد گفت پس  
 بحکم قصاص ترا بفرزند ان او میسپارم آنگاه پسران حاجی را طلبیده  
 فرمان قصاص داد تا خلاصش کنند پسر بزرگ حاجی شمشیر کشیده نایره  
 زندگانی او را فرو نشاند و از شکفتیهای حال و کار امیر شیخ اینکه اغلب  
 مورخین نوشته اند که در دم واپسین دور باعی سرود و در حضور جمع  
 قرائت نمود

(رباعی ۱)

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند و امید بهیچ خویش و بیگانه نماند  
 در داود ریغا که در این مدت عمر از هر چه گذشت غیر افسانه نماند

(رباعی ۲)

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میا و یز و برو  
 يك كاسه زهر است که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

قتل امیر شیخ ابواسحق را در جادی الثانیه ۷۵۸ نوشته اند و عبیدزاکان  
 مرثیه در قشاش گفته است که مطلعش اینست

« سلطان تا جبخش جهانندار امیر شیخ

کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت »

دولت‌شاه در تذکره خود او را پادشاهی عیاش یاد کرده و بر باد شدن سلطنت او را هم فرع عیاشی او دانسته است

## تصرف تبریز و اعلان سلطنت امیر محمد

امیر محمد بعد از تصرف فارس و عراق و لرستان و برداشتن خناری چون امیر شیخ از سر راه سلطنت و پس از استیلاء بر قم و کاشان و بروجرود با اندک جنگ و ستیز سلطانیه و تبریز را مالک شده بر منبر برآمد و خطبه خواند و دیری بر نیامد که این خبر بمعتضد بالله خلیفه رسید و از مصر رقم سلطنت او را صادر کرد و او را امیر مبارز الدین لقب داد و شهرتش در کشورهای همسایه پیچید و سکه بنام خود زد و سلطان مستقل همه ایران شد و در بین عرفاء هم برأس مائة مشهور گشت و مساجد و مدارس و خانقاه و ابنیه چند سازداد که فهرستی از آنها با فهرست فنوآت و مزارع مستحدثه او در پائین ذکر خواهد شد

## آخرین مبارزت مبارز الدین

آخرین جنگی که امیر محمد در آن حضور داشت و فیروزی یافت جنگ با اخی جوق بود چون جانی خان وفات یافت و پسرش پری بیگ متوجه دشت قیچاق شد اخی جوق را هوای تسخیر آذربایجان بر سر افتاده سی هزار لشکر فراهم داشته و بتبریز گذاشت امیر در اصفهان بود و فوری بایسران خود شاه شجاع و شاه محمود با دوازده هزار سوار مجهز که حاضر داشت رو بتبریز گذاشت و در دشت کردان میان لشکر امیر و سپاه اخی جوق جنگ سختی واقع شد با اینکه لشکر اخی جوق از دو برابر هم افزون بود عاقبت تاب مقاومت نیاورد و بناء بر اینکه گفته اند (چه یکمرد جنگی چه یکدشت مرد) با دادن تلفات بسیار رو بفرار نهاد و پسران دلاور از پدر خود امیر مبارز



الدین مأمور شدند که تا نخجوان آنها را تعقیب کنند اما این سفر هم بالاخره برای امیر محمد عاقبت خوبی نداشت زیرا در بازگشت با صفهان بشرحی که بیاید حادثه ناگوار میل کشیدن حادث شد و چشم جهان بینش از بینش محروم گشت

## میل کشیدن پسران چشم پدر را!

در مقدمه باید دانست که امیر محمد با همه پارسائی و نیک سرشتی بتند خوئی و درشتی موصوف بود و بزشتگوئی معروف و فرزندان او از این بابت رنجیده خاطر بودند با این حال پیرایه هم در اصفهان بر آن بسته شد که پیش از سفر تبریزی مهری بزرگی از امیر بشاه سلطان شده بود چه او بعد از دفع امیر شیخ انتظاری داشت که خال او چندش بتشریف و انعامش بنوازد اما برهان الدین که در آن موقع وزیر امیر محمد بود دسیسه کرد و شاه سلطان را بتصرف در مال عراق بی اجازه وی متهم ساخته او را از نظر انداخت بلکه امیر را واداشت بتاراج شاه سلطان و در ضیافتی که با فتخار خال خود داده بود مالش بتاراج رفت و لکنه سیاهی از کینه در دل شاه سلطان پدید شد از طرفی هم پسران امیر در مراجعت از نخجوان و تعقیب دشمن در بکران سه شب اقامت نمود و بعیش پرداختند این قضیه را هم وزیر نامبرده با آب و تاب با امیر رسانیده او را بر تند خوئی و زشتگوئی واداشت چندانکه چون با پدر رو برو شدند کلمات رکیکه چند از او شنیدند و دشنامهای سختی با ایشان داد که عرق شرم بر جبین ایشان نشسته کمر بر عداوت پدر بستند و بعد از ورود با صفهان شاه سلطان نیز درخت کینه ایشانرا آب داده همی گفت که همانا پدر شما بر آنست که شما را در بند کشد یا بکشد بدلیل آنکه فتح را شما کردید و بنام شاه یحیی تمام شد و امیر پیوسته بحفید خود شاه یحیی نظر خوب دارد با جمله هر سه تن یعنی شاه سلطان و شاه شجاع و شاه محمود بر میل کشیدن امیر متفق شده در شب نوزدهم رمضان در حالتیکه امیر در قلعه طبرک

بتلاوت قرآن مشغول بود بر سرش ریختند و چشمان تیز بینش را از بینش محروم ساختند و پس از آن سیاه کاری او را بقلعۀ سفید فرستادند با وجود این آن مرد دلیر پس از بیست روز با همان چشم نابینا کمر برانقمام بست و با کوه توال قلعه طرحی ریخت ولی موفق نشد زیرا شاه شجاع بزودی بر نیت پدر پی برد از کار خود هم پشیمان شده بود و از خود در ابر پای پدر افکند و گریست و پوزش خواست و قول داد که پدر را بشیر از برده ما نندیش بی اجازه اش بهیچ امری دخالت نوزد و کماکان خطبه و سکه بنام خودش مزین باشد

## وفات امیر محمد

چون بشیر از رسیدن شاه شجاع بوعده خود وفا کرد و پدر را عترت داشت و همواره اظهار اتقیا میکرد دولی بدگوهران کج اختر در فکر پدر دخالت کرده او را بحبس و حرمان پسر تشویق کردند و امیر مصمم شد که شاه شجاع را ببندد و سلطنت را بپسر کوچک خود تسلط بآیزید گزارد و شاه یحیی را بسپهسالاری بردارد و بمطلب بر شاه شجاع مکشوف شد که بدسکالان دور وازد و سرفتنه میکردند لهذا شاه شجاع پیشدستی کرده پدر را بقلعۀ گرمسیر فرستاده اراده اش را خنثی گذاشت و امیر دران قلعه بیمار شد و بانده شدید چهار و بار دیگر شاه شجاع از کردار خود پشیمان شده پدر را برای معالجه و تغییر هوا بقلعۀ بم انتقال داد ولی از علاج گذشته بود و در اواخر ربیع الاول ۷۶۵ دست مبارزی برای همیشه از مبارزت بازماند و با شاهد اجل همسر و همراه از گشته نعلش را بمید نقل کردند و در مدرسه مظفریه در جوار پدرش مدفون ساختند و سن او شصت و پنجسال بود و مدت حکمرانیش چهل سال بیست و دو سال آن در یزد و سیزده سال در کرمان و در عراق و آذربایجان و در کلیه ایران که بعنوان سلطان بالاستقلال

شناخته میشد پنجسال دوام کرد و شگفت است که شاه شجاع پس از رسیدن  
 بمقصود و نشستن بر اریکه سلطنت هم جنون میل کشیدن از سرش بیرون نرفت زیرا  
 پس از چندی چشم همان شاه سلطان عمه زاده خود را میل کشید و بعد از چندی  
 دیگر پسر خود سلطان شبلی را هم بر سر امر جزئی از نعمت چشم محروم ساخت  
 و بدترین مطاعن شاه شجاع که با همه کالات و فضائش در نظر علمای علم  
 اخلاق مطعون شده همین است که پدر و پسر خود و بعضی دیگر از بستگان  
 خویش را نابینا و پریش کرده! در تذکره دولت شاه پس از شرحی که در  
 کالات و فریحه ادبی و ذوق سرشار شاه شجاع سخن سروده و اشعار فارسی  
 و عربی او را نقل نموده مینویسد که شاه شجاع در سلطنت خود قطعه سلطان  
 اویس فرستاده مباحاتی کرده بود که

(قطعه)

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان

که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد الخ

سلطان اویس در پاسخ او نوشت

(قطعه)

زفا خلان و بز رگان دهر و دانا یان

کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد

(تا آنجا که) نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز

کسیکه چشم پدر کور کرد و مادر گاد

یا سخنی دیگر از شاه شجاع سرزده که بسبب رکاکت برخی کلماتش نتوانی میشود

مانند قصه ما در! محملا شاه شجاع با هر درجه از فضائل که داشته و با همه مدائعی

که شعراء برایش سروده اند لغزشهای بسیاری داشته و عمرش هم زیاد

طولانی نشده است

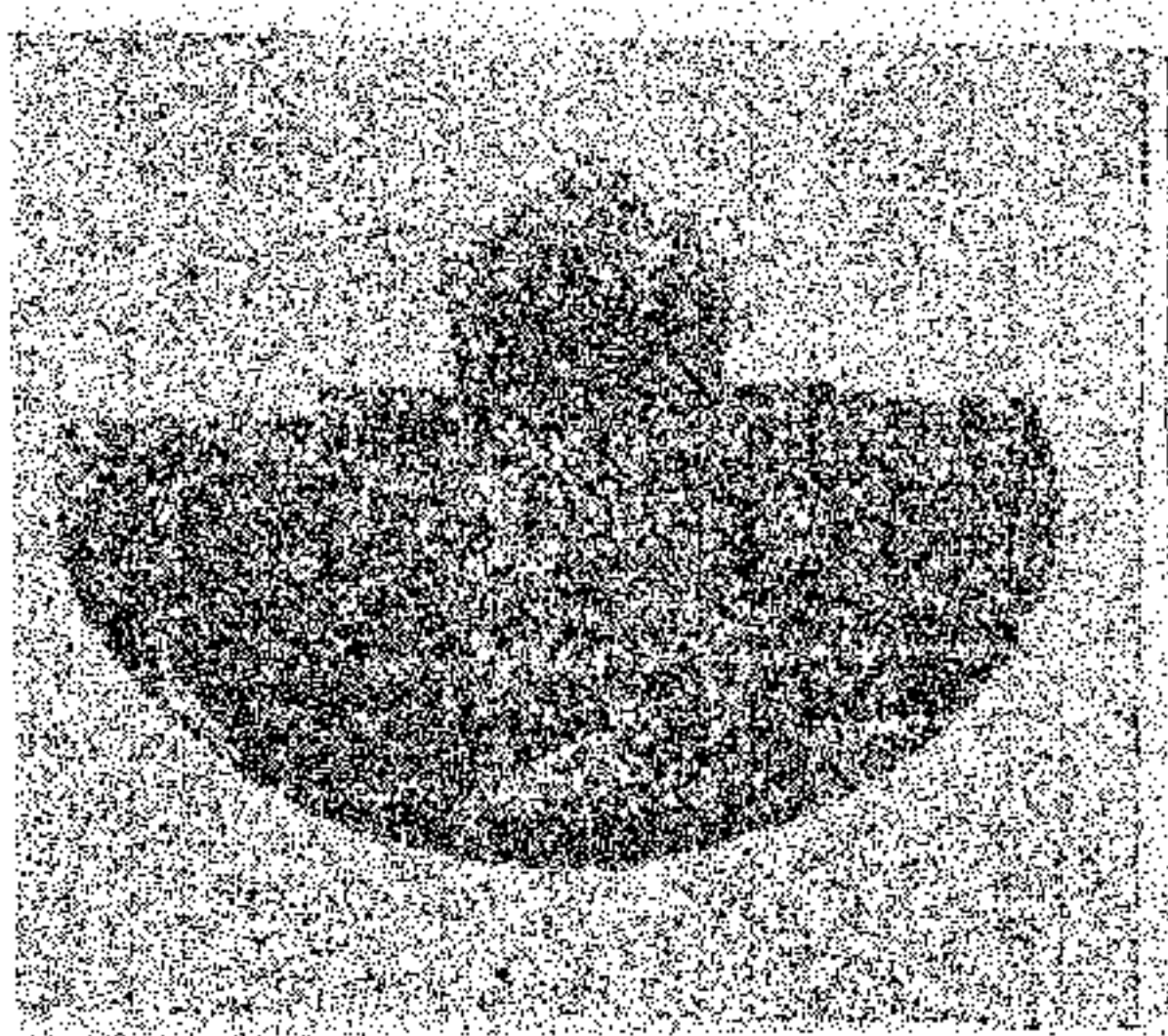
اعتقاد کرد زیرا رویه آنرا بریزو یا قرار داده اند که گویا محمد مظفر گنبدخانه را دیده و گمان دفينه در اطراف آن نموده و هر چه کند و کوب ~~کرده~~ نجسته و بالاخره شی در خواب دیده است که طرفی از آن گنبدخانه را بفاصله يك تیر پرتاب بگیرد و حفر کند و چنان کرده و گنج را جسته است این قول با فسانه بیشتر شبیه است و اگر هم محمد مظفر گنجی جسته باشد بی شبهه در ضمن کند و کوبی بوده است که برای حفر خندق دست زده بوده است زیرا نظیر آن در ریزد کراراً واقع شده و وجود دفائی چند در آن سرزمین اظهر از شمس و این از امس است چنانکه در دوره قاجاریه دو گنج مهم یافت شده که دومی آنرا خود نگارنده در خاطر دارد و آن گنجی بود که در محله لرد کیوان مردی در پستوی اطاق کهنه خود در ضمن کند و کوب جست و آن عبارت از دیگی بود مملو از زر مسکوک دوره مسانیان و از آنجا که دیگری از عملجات بر آن و قوف یافت یا بنده نتوانست آنرا تصرف نماید بمیرزا محمدوزیریدر زن مشیر الممالک که از طرف ظل السلطان بوزارت مالیه یزد و کفالت حکومت منصوب بود خبر داد و میرزا محمد در حضور چند تن از اعیان بلد دیگر را با زرسی کرده مهر و موم نمود و برای ظل السلطان فرستاد

یکی از آن دو هم هر چند در دوره نگارنده نبوده ولی بروقع آن نیز یقین دارد زیرا در زمان نواب میرزا محمد صادق مصلائی جد نواب آقا حسین که ذکرش در جای دیگر خواهد شد ملاعباس نامی از اهل کسنویه جسته و یکی از رفقایش راهزنی کرده نگذاشته است نزد نواب ببرد (ملاعباس مستأجر نواب بوده) و بالاخره با هم آن دفينه را حمل بینداد کرده اند ولی بعد از رفتن آن دو نفر اثری از ایشان پدید نشده و معلوم است جان بر سر آن مال نهاده اند و دیگری از آن گنج استفاده کرده و آن دفينه خیلی مهم بوده که زن ملاعباس چند دانه از جواهر آن سرقت کرده و بعد از نومیدی از باز

گشت شوهرش آنها را نزد نواب برده و گفته است دیکی بود پیر از جوهر  
و مجسمه سری در آن بود و این دو یاسه دانه را من مخفی از شوهرم ر بودم  
خلاصه کشف دفائن غالباً از این قبیل است که در طی کند و کوبهای عمیقات  
کهنه یا حفر چاه و خندق بدست میآید و ممکن است امیر محمد هم بدست آورده  
باشد ولی نه از راه رؤیا و آنگونه افسانهها چنانکه کشف جنازه شاهزاده  
فاضل و لوحه قبر او هم مانند يك دفينه از طبقات زیر زمین در همان زمان و در  
طی حفر خندق واقع شد

(تبصره مقصود از مصلی که نواب در آن ساکن بوده مصلی عتیق است  
زیرا ذکر دو مصلی در تواریخ است یکی مصلی عتیق که اثری از آن نیست  
مگر يك بقعه مجهول الحال که در کوی مصلی عتیق است و چنین مفهوم است  
که از ابدیه قرن چهارم یا پنجم هجری باشد زیرا مصلی کهنه مسلماً چند قرن از مصلی  
جدید متقدم است و در زمانی بوده که شهر یزد باین وسعت نبوده و مصلی

کهنه ترین بقعه مجهول الحال در مصلی عتیق



کهنه که اکنون يك کوی و محله بنام آن نامیده میشود در بیرون شهر  
بوده چه عموماً مصلی (عیدگاه) را بیرون شهر در صحرا میساخته اند اما  
مصلاهی دیگر مصلی جدید است که شرحش خواهد آمد

## شاهزاده فاضل کیست؟

حسب و نسب شاهزاده فاضل معلوم نیست این مقبره که ششصدسال است در یزد مورد توجه است و یکوقتی بمنتهی درجه عزت رسیده یاز داریم که زنجیر و بست و رواق و صحن بیرون و درونی مفصّلی داشت و سادات شاهزاده فاضلی از پیر تو آن نفوذی داشتند فقط میدانیم که پیدایش آن در زمان آل مظفر بوده در آن ایام که بحفر خندق و کشیدن حصار میپرداختند و زی با میر محمد خبر دادند که قبری کشف شده و جسدی در آن دیده شده و عمده از مش هده آن غش کرده امیر سوار شد بدانجا میرود و پارا برهنه کرده داخل قبر میشود جسد را با زرسی کرده و پس از کاوش سنگی هم از زیر خاک برآمده نام فضل بن علی بر آن منقور بوده ولی معلوم نشد کدام فضل و کدام علی هر کسی بحدسی سخنی گفته و حدس نگارنده بر خلاف همه آنهاست یعنی آنرا از ابناء و انجال ائمه نمیدانند و تصور میکنند فضل بن علی برادر سهل بن علی است که گوتیم از خاندان فضل بن سهل وزیر مأمون و حسن پدر زن مأمون بوده اند و از همان زمانها بیزد آمده ایک قسم حکومت نیم مستقّلی پیدا کرده اند و در اینجا صاحب خانه وزن و بچه شده اند و از آنجا که عمو ما معمول بوده رؤساء و بزرگان برای خود مقبره میساخته اند اینان هم ساخته اند و در نتیجه سهل ابن علی و فضل ابن علی هر دو از بزرگان زادگان ایرانی ترا دارند از اهل خراسان و خدا داننا تراست بحقیقت حال

## دروازه و خانقاه و حمام شیراز

امیر مبارزالدین در سال ۷۴۷ از ساختنهای یزد فراغت جسته و بشیراز توجه نموده بعضی ابنیه هم در آنجا ساز داده و آغاز نهاده که از آنهاست دروازه سعادت: مینویسند دروازه سعادت را امیرا

مناره سبز بشیاد ظریفی از کاشی ممتاز ساخت و در حوالی آن خاقاهی  
تالی بر افراخت سپس بساخت همان حمامی دست زد که شهر تش در همه ایران  
پیچید و خواجوی کرمانی قصیده در وصف آن سروده که چند فر د آن اینست  
(نظم)

ای پیکر منور و محروم خوی چکان      ثعبان آتشین دم و روئینه استخوان  
گوئی سمندری که در آتش کنی قرار      گوئی که مرغ آبی و آبت بود مکان  
با آشت مقاربه با خاکت ارتفاع      با اخترت مقابله با چرخت اقتران  
ترکیت از طبایع و مستغنی از حواس      در موقوفت جهنم و در ساحتت جنان  
(منصل است)

## شاه محمود، شاه شجاع

هنوز امیر محمد زنده بود که شاه محمود با برادر خود شاه شجاع  
دم از مخالفت زده بزور آزمائی و پنجه گشائی دست یازید و چون امیر  
در گذشت کار نفاق بالا گرفت و جنگهای خانگی آغاز شد در سال ۷۶۵  
شاه شجاع از شاه محمود شکست خورد و شیراز را از دست داد و بعد اصلاحی  
شد ولی تا شاه محمود زنده بود شاه شجاع فارغ البال نمیزیست و چندی شاه  
محمود در یزد استقلال یافت تا آنکه شاه یحیی او را از یزد براند و بشرحی  
که در شرف ذکر است خودش تشکیل سلطنت داده یزد را مقرر استقلال خود  
ساخت و دنباله این کشمکشها کشید بسال ۷۷۶ که سال وفات شاه محمود است و در  
فوت او شاه شجاع از فرط شادی این رباعی سرود

محمود برادرم شه شیر کمین      میکرد خصومت ز بی تاج و نگین

کردیم دو بخش تا بید ساید خلق      او ز بر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان او یس جلایر که گفتیم با شاه شجاع همیشه مشاعر و مشاعر

داشت بارنگاشت

(رباعی)

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین خود را بجهان وارث محمود مبین  
در روی زمین اگر چه هستی دوسه روز باشد که بهم رسید در زیر زمین

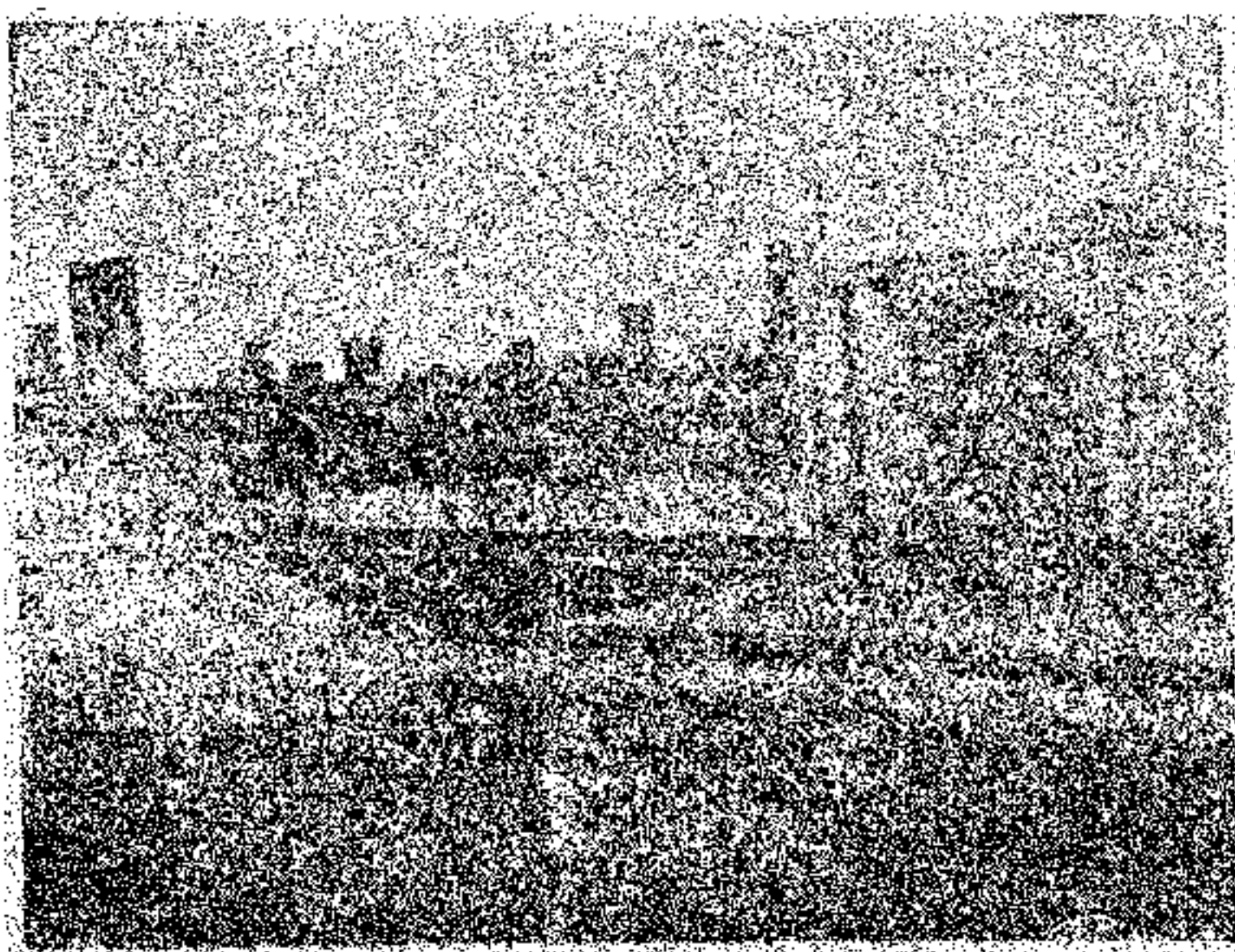
## یزد و سلطنت شاه یحیی

چنانکه از پیش اشاره شد شاه یحیی فرزند شاه مظفر نبیره امیر محمد که خواجه حافظ در حقش فرموده (یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل) مردی دلیر و هنرمند بود و دختر عمش (شاه شجاع) که او را پادشاه خاتون گفتندی در حبالتکاح داشت و از آنجا که شاه شجاع هنرهای او را دیده بود بسی اندیشه از وی داشت و در بادی سلطنت خود او را در قلعه قهندز محبوس نموده به کوتوال قلعه سفارش کرده بود که مراقب باشد و او را آزاد نگذارد مگر از فرط کاردانی کوتوال را فریب داد و در قلعه آزادمانده بکارهایی که منظورش بود دست زده جمع کثیری را بر مخالفت عم خود برانگیخت و قلعه را پناه گاه خود ساخت با سپاه خود ساخته خروج کرد و مدتها با شاه شجاع جنگید و محاصره قلعه از جانب سپاه شیراز بدرازا کشید تا بالاخره امر بمصالحه انجامید و مقرر شد که شاه یحیی بحکومت یزد آید و عمش در قلمرو او تصرفی ننماید اما یزد چنانکه اشاره شد در تصرف شاه محمود عم دیگر شاه یحیی بود و او بهاء الدین را بنیابت خود گماشته بود همینکه شاه یحیی یزد آمد بهاء الدین خواست او را بشهر راه نهد لاجرم شاه یحیی پایداری کرده شهر را محاصره کرد تا آنرا از دست بهاء الدین گرفته ویرا منهزم ساخت و بمحض اینکه در یزد استقلال یافت دست بساختنهای چندزده کوشکها و کاخها و قنوات و باغها احداث نمود و در تفت و اهرستان و نعیم آباد آسیاب و گرما بهای چند بساخت و در خود یزد هم بازاری ساخت مشهور بیازار گنبد که تا این زمان خرابه از آن برقرار است و همچنین از مزارع او فتح آباد است که آنرا دهندوگویند



و نیک آباد است و در کوی قلعه کهنه مسجد شاه یحیی و بازاری و بناهایی که تا  
 زمان حاضر بنام خودش نامیده میشود برجهاست و همچنان معنی جدید که  
 شرحش خواهد آمد

چون خبر این ابنیه و گزارش رقتنا را شاه یحیی بشاه شجاع رسید  
 دانست که او در صد استقلال و تهیه سلطنت است با خود اندیشید که اگر  
 نهال تازه را تیشه نکند البته ریشه استوار سازد و برکنندش دشوار شود از  
 این رو بار دیگر بقلع و قمع وی کمر بست هنگامی که با بزقوه میرفت خواجه قوام -  
 الدین وزیر را با جمعی کثیر بسر کوبی وی فرستاد شاه یحیی روزی چند  
 پایداری نمود و در ضمن شفیعانی برانگیخت و اظهار انقیاد کرد و شاه شجاع



طبقه بالا و جهز طاقی معنی جدید

برای خاطر دختر خود پادشاه خاتون از گوشمال او چشم پوشیده یزدرا با و  
 گذاشت و گذشت چندی نگذشت که باز شاه یحیی هوای سلطنت کرد و بدعوی  
 استقلال برخاست و ابنیه تازه بپا راست و میدانت معنی را چنانکه بیاید  
 اسپریس بازی شاهانه قرار داد و بنام خود دو برادر خود شاه حسین و عمه